

به نام خدا

بررسی چهره نگاری و حرکت نگاری در شعر استاد شهریار

دکتر بهروز بامدادی

عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان تبریز

Email:bb19627@gmail.com

چکیده:

بحث در ظرایف شعر استاد شهریار و زوایای هنری سخن وی به زمانی وسیع و محققان سترگ بسیار نیاز دارد. در این سال های فقدان وی هرکس به قدر توان و درک ادبی خویش گوشه ای از این بحر مواج را به خوانندگان و علاقه مندان شعر استاد نموده است . یکی از ویژگی های شعر شهریار، سیال بودن سروده های او ست . شهریار به کمک سیاه قلم واژگان و قلم موی هزار رنگ خیال و جادوی ترکیب این ابزارهای ادبی، چهره ها را در شعر خودش پی رنگ زده است به طوری که اگر خواننده قدرت نقاشی داشته باشد، به راحتی می تواند آن چهره ها را تجسم و ترسیم کند. مثل شعر " تصویری از مرحوم اسماعیل آقا امیرخیزی " که علاوه بر ترسیم ظواهر و جزئیات چهره و هیکل او، سعی در تصویر رفتار و افکار و باورهای او نیز دارد که ویژگی شگفت انگیزی است. (دیوان ج ۲: ۱۱۲۲) در برخی از اشعار ، علاوه بر ثبت دقیق چهره ها حرکت نیز بر آن افزوده شده است یعنی در شعر شهریار نوعی تئاتر و فیلمبرداری اتفاق افتاده است . مثل شعر " ای وای مادرم " (دیوان ، ج ۱: ۵۳۲) که به یک فیلم داستانی بیشتر شبیه است تا یک قطعه شعر. زوایای شخصیت و ظرایف رفتارها و حرکات قهرمان داستان، بیانگر دقت سحر انگیز تصویرگری و نمایش حرکت در شعر استاد است. جریان این نوع تئاتر ادبی در بند های " حیدر بابایا سلام " بسیار موجز و قابل توجه است زیرا نمایش یک "مینی مال" در وسعتی به اندازه ی پنج مصرع صورت گرفته است.

کلید واژه ها : تصویر گری شعر شهریار، ترسیم چهره ها ، نمایش طبیعت و شخصیت ها .

یکی از ویژگی های شعر شهریار ، قدرت تصویر گری و تجسم اوست . چنین به نظر می رسد که شاعر بزرگ ما قصد داشته است دقایق و ظرایف موضوعات شعر خود را با ترسیم پی رنگ تصویری در ذهن خواننده و شنونده ی شعرش حک کند. او به قدری در این کار تعمّد و تأمل داشته که به جرأت می توان گفت در بیشتر جاها شعر او از مرز شعر بودن گذشته و باید سروده های تصویری او را "نقاشی - شعر" نامید . با جان گرفتن صحنه ها و افراد شعر ، حقیقتاً نام " فیلم - شعر " یا " تئاتر - شعر " شهریار مناسب سروده های استاد است.

گاهی توصیف ها و چهره نگاری ها خیلی دقیق و ظریف است . خطوط ، شکل ، اندازه و حالت با مهارت و درست ترسیم شده است. گاهی نقص و ایراد خاصی هم درچهره دیده می شود که آن نیز با قلم موی خیال انگیز شعر شهریار، توصیف شده است.

هرخواننده ای با خواندن شعر تصویری شهریار وسوسه می شود که از چهره ی مصوّر شده در شعر ، طرحی بکشد. اگر یک نقّاش چیره دست بخواهد این کار را انجام دهد؛ با چابکدستی از عهده ی کار بر می آید . دشواری کار نقّاش از جایی شروع می شود که بخواهد معانی و حالات باطنی و روحی کسی را ترسیم کند که شاعر به راحتی در شعرش توصیف کرده است . این هنجارهای رفتاری و مفاهیم ذهنی و تخیلی را قلم هیچ نقّاش نمی تواند رسم کند .چون این معانی قابلیت نقش پذیری ندارند. نقّاش هرگز نمی تواند در نگاه کسی ، صفا را نشان دهد یا تواضع چیزی نیست که به راحتی از عهده ی ترسیم آن برآمد. اگر کسی بخواهد جدّیت و اراده را در چهره ی شخصی نشان دهد؛ به سختی می تواند جزئی از آن را بنماید . دشواری کار تصویر گر از جایی آغاز می شود که شاعر حرکت و پویه را نیز به تصویر شعر خود می فزاید . از اینجا به بعد باید از یک فیلمبردار کمک گرفت تا حرکت صحنه های شعر را نشان دهد. به همین دلیل به اصطلاحی مناسب این موضوع مثل : " شعر - فیلم " یا " شعر - تئاتر " نیازمند شده ام تا منظورم را بیان کنم. در بسیاری از اشعار توصیفی شعر شهریار با این حرکت و پویه مواجهیم. هرگاه بحث تعریف ماجرا یا توصیف منظره ای در میان باشد ؛ به خوبی یک فیلم مستند آن را نمایش می دهد. ظرافت منظومه ی "حیدربابایا سلام" این است که هرکدام از بندهای آن داستانی دارد.پیشینه ای به درازای هزاران سال و به وسعت عمر و خاطرات میلیون ها انسان از مردم روستایی آذربایجان و ترکان بسیاری پراکنده در آسیا و در تمام جهان دارد که با شنیدن هربندی از بند های "حیدربابایا سلام " دل شان مالامال از عشق وطن و زبان و خاطرات شیرین روستا یشان وایل و تبارشان می شود.منظومه ی "حیدربابایا سلام" نماد زبان و فرهنگ ترکان آذربایجانی و شناسنامه ی آداب و لغت و نشانه ی غنای فولکلور آذربایجان وسمبل استقبال مردم آزاده دل و حقیقت شناس جهان از فرهنگ و زبان آذربایجانی است . بسیاری از بند های آن ضرب المثل شده است. هر آذربایجانی با خواندن شعر حیدر بابا نوستالژی مدینه ی فاضله ی

کودکی خویش یعنی روستا را به یاد می آورد . وسعت و صفای فضای لایتناهی ، سبک بالی و حس پرواز پرندگان روستا به او دست می دهد و مدتی شلنگ انداز و شادمان ، کوچه های خاطرات کودکی اش را می پیماید.

بند های حیدر بابا ۵ مصرعی است . گاهی یک نقاش خوش ذوق به راحتی می تواند از آن تابلویی بکشد چون در همان وسعت اندک ۵ مصرع ، شاعر چیره دست ما تمام زوایای تابلو را شرح داده است. خاطره و داستان آن بند به طور کامل بیان شده است . در حقیقت ، این بند ها یک داستان کوتاه " مینی مال " است. اما هر کدام از آن بندها ، مقدمه ، تاریخ و پشتوانه ی اساطیری بسیار غنی دارند . آبرنگ احساسات هزاران ساله ی مردم این مرز و بوم و زمینه های فرهنگی مکتوب و مضبوط را با خود دارند.

زبان دستوری " حیدر بابایا سلام " زبان تعریف خاطره و زمان آن مستمر و روایی است. یعنی داستانی را که می تواند نقل محفل یک شب چند خانواده ی روستایی باشد ؛ در یک بند ۵ مصرعی نمایش داده شده است. روایت این تئاتر و فیلم سروده شده هم مقدمه ؛ متن و نتیجه ای دارد. اگرچه روستاییان ، اصطلاحات تخصصی و ادبی مقاله ، فیلم و تئاتر را نمی دانند ؛ همه شان از زوایای این نمایش به خوبی آگاهند. اصلاً آنان خودشان در " حیدر بابایا سلام " نقش ایفا می کنند. با آن زندگی می کنند . با آن نفس می کشند و غم ها ، سرافرازی ها ، فرهنگ ، تاریخ و آداب خود را با این منظومه تفسیر می کنند. همه ی آنان خودشان قهرمان این سر زمین رؤیایی و این جهان تخیلی – واقعی هستند.

معرفی قدرت تصویرگری شاعرانه ی شهریار و ذکر همه ی نمونه های تصویری شعر وی ، وسعتی بسیار فراتر از یکی دو مقاله ی حجیم می طلبد. و چون این موضوع با این وسعت، از حوصله ی این مقاله خارج است؛ فقط به ذکر فهرست وار مطالب می پردازم و به قول قدما " اندکی از بسیار و مشتی از خروار " را به محضر دوستداران شعر شهریار عرضه می کنم :

الف – تصویرگری چهره :

یکی از ویژگی های منحصر به فرد شعر شهریار، ترسیم چهره های افراد است. او در توصیف چهره ها به قدری به دقایق و ظرایف چهره ها ، خطوط ، حالات ، جلوه ها و اختصاصات آن ها پرداخته است که ذهن خواننده ای با ذوق متوسط و معمولی نیز به امر تجسم و تصویرگری در شعر متوجه و متمایل می شود .

۱- وصف چهره ی مرحوم اسماعیل آقا امیر خیزی

سر و سیما موقر و موزون چهره مردانه و سیه چرده

چشم ها نافذ و سیاه و درشت پلک بالا کمی ورم کرده ...

بدنی سالم و فلزی فام گویا ریختندش از فولاد

قد ، میانه ؛ شکم کمی بالا شانه پهن و جناق سینه درشت

(دیوان ۲/۱۱۲۲)

۲- شعر زیارت کمال الملک

می خرامید و سخت سنگین بود کوه عزّ و وقار و تمکین بود

قد، کشیده ؛ گشاده پیشانی گیسوان مجمع پریشانی

سر و سیما اگر چه افتاده است می نماید که خارق العاده است

همچو روحش تنی کلان و درست نظری تند و ابروان پرپشت

از مه طلعتش جمال نبوغ تا بدان سان که از آفتاب فروغ

چشم چون نرگسیش بشکفته نرگس دیگرش فروخته

این یکی چون چراغ عالمتاب وان دگر همچو بخت من در خواب

چیده آن نرگس جهان بین است چه کنم روزگار گلچین است

کشته چرخ این چراغ چشمه ی نور که عروس هنر نماید کور

(دیوان ۱/۴۵۶)

۳- توصیف میر مصطفی دایی از شخصیت های "حیدربابایا سلام"

میر مصطفی دایی اوجا بوی بابا

هیكللی ساققاللی تولستوی بابا

ایله ردی یاس مجلسینی توی بابا

خشگنابون آبروسی ، اردمی

مسجدلرون، مجلس لرون گؤرکمی " بند ۵۵"

ترجمه ی فارسی:

از مصطفی سخن بگویم و از قامت یَلَش

گویی که تولستوی آمده با ریش و هیکلش

می شد عزا بَدَل به عروسی به محفلش

در مسجد و مجالس ده افتخار بود

یادش به خیر ، آبروی آن دیار بود (شادبه، ۱۳۸۹: ۵۸)

"میرمصطفی دایی - مرحوم آقا میر مصطفی دایی ، دایی پدرم ، سیدی قوی هیکل دارای قامتی کشیده و ریشی بلند از حیث قیافه شبیه تولستوی نویسنده و فیلسوف شهیر روسی و از حیث روحیه شبیه فردوسی بود . اشعار حماسی و قصه های قهرمانی زیادی حفظ داشت و خوب و به موقع می خواند. صحبت های عادی او که با قیافه ی جدی بیان می شد پر از تشبیهات بکر بود که همه را به خنده می آورد." (شهریار، ۶۸: ۶۶)

(۴) ...بانوی خانه ، به چشمان سرمه زر کلاغی و کلیجه ، ترمه

پای کرسی دم دست آقا زلف پرقیچی و ابرو بالا

زلف شب بسته به گیسوی دراز کرده از روز تولد آغاز

(دیوان ۱/۶۰۲)

ب - تصویر منظره شب :

شهر تبریز است و طرف شاه گلی ذوق من سرشار و یاران سوگلی

برکه چون دریاچه ملّ ملّ آب نارون چترش به سر چون کاکلی

آب از عکس شفق پر زرق و برق آسمان آبی و اطرافش گلی

پله پله سرسره بازی کند آب از آن بالا به صورت صصلی

یادگار عهد عباس میرزاست بانی خیری به سان دنبلی

نارون ها صف کشیده دور آب زلف و قد با هم تراز و شاقلی

سنفونی ها زاد و شعر سمبلی	لام ها روشن شد و بر سطح آب
رو گرفته چون عروس املی	ماه در چین و شکنج موج آب
شاخه ها رقاص و شنگل منگلی	پف نم آب است و پودر ماهتاب
می برد با سینه ی قرقاولی	قایقی هم بار کرده دختران
اختران چون گوسفندان آغلی	گاو چرخ افشانده از مهتاب شیر
کدخدا با پوستین کابلی	نارون ، گویی به برف ماهتاب
آسمان یک ملّ عالم ملّی	کوه ها جام افق سر می کشند
در هم افتاده به شاخ چنگلی	بیشه ها چون گله ها شیر نر
شرق و غربی ، شیوه ی اسپانیولی ...	نغمه ی موزیک هم سر می دهند

(دیوان ۹۹۸ / ۱)

پ - تصویر منظره ی روز :

این گفت و نواخت مشت بر در	آی صاحب خانه میهمانم
اندوده به برف پای تا سر	در وا شد و ناشناس آمد
پیچیده به باشلق سر و بر	در رفته زبرف و باد و بوران

گرگی زده بود و دشنه خونین

بر آینه ی افق فرو ریخت	پاشید زهم چراغ خورشید
بس شعله و دود در هم آمیخت	در پنبه ی ابر ها زد آتش
لغزان شد و نقش ها برانگیخت	و آن شعشعه منعکس بر استخر

چون صورت آرزو دلاویز (دیوان ۵۷۳ / ۱)

ت - تصویر رفتار :

- با تأنی و با طمأنینه کلماتش شمرده و محکم ...

در نگاهش عطوفت و پرخاش ابرو آشفته و کمی پرپشت...

صولتی بود در قیافه ی او که خدایش به حق روا می داشت

از نخستین نگاه خود دل ها به خضوع و خشوع وامی داشت...

ذوق تعلیم و تربیت او را منعکس در قیافه ی هنر

شعر و انشا و حسن خط با هم همه با جد قرین ز هزل بری

(دیوان ۱۱۲۲/۲)

در این ابیات ، استاد شهریار یکی از معلمان سرافراز خود یعنی مرحوم اسماعیل امیرخیزی را می ستاید کدام نقاش می تواند چنین نقشی بزند؟ به دقت نظر شهریار دقت بفرمایید که چه ریزبینی هایی در شعر نمایشی خویش به کار برده است.

- مجدالسادات گولردی باغلارکیمی

گورولداری بولوتلی داغلارکیمی

سؤز آغزئندا اریردی یاغلارکیمی

آلنی آچئق یاخشی درین قاناردی

یاشئل گؤزلر چراغ تکین یاناردی "بند ۵۶"

ترجمه ی فارسی :

برچهره ، مجد خنده ی چون لاله زار داشت

هنگام خشم ، غرّش ابربهار داشت

درنطق ، چیره بود و سخن بی شمار داشت

چشمان سبز او چو چراغی منیر بود

در حسن خُلق وفهم ، یلی بی نظیر بود (شادبه، ۱۳۸۹: ۶۱)

بنا به نوشته ی شهریار "مجدالسادات - مرحوم آقا میر عطاء الله مردی رشید و خوش اندام بود. قدّی رسا، پیشانی بلند ، پشمان آبی و درخشنده داشت. او هم مثل مرحوم آقا میر غفّار روحیه اش تند و نیز در عین

حال سخت بذله گو و مجلس آرا بود . موسیقی را دوست می داشت و بچه های خود را به فرا گرفتن موسیقی تشویق می کرد. قهرش بر مهرش می چربید. بالاخره یکی از شخصیت های سادات خشگناب بود ". (شهریار، ۶۸: ۶۶) در این بند نیز خنده های دل انگیز مجدالسادات و صحبت های مردانه و حماسی او و سلاست کلام او را می ستاید و می گوید او مردی سرافراز و بسیار فهیم بود . چشمان نافذ و آبی او مثل چراغ می درخشید.

ث - تصویر آداب و رسوم :

(۱) بایرام اولوب قئزل پالچئق ازللر

ناققئش ووروب اوتاقلاری بزللر

تاخجالارا دوزمه لری دوزللر

قئز گلینین فندئقجاسی ، حناسی

هوس لئر آناسی ، قاین آناسی بند ۳۰

ترجمه ی فارسی :

عید آمدم به خاطر و آن شور و آن شعف

تزیین خانه با گلِ قرمز ز هرطرف

انواع چیدنی که نشسته به روی رف

فندقچه و حنای عروسان سر به زیر

افکنده صد هوس به دل مادران پیر (شادبه، ۱۳۸۹: ۴۶)

در خانه های کاه گلی قدیم که تمام پاییز و زمستان برای گرم شدن خانه و پختن نان و کارهای دیگر تنور روشن می کردند؛ طی این چند ماه از دود تنور همه جا سیاه می شد و اگر احیانا تار عنکبوتی یا گرد و خاک زمستانی را به این تیرگی می افزودند؛ خانه خیلی تیره و دلگیر می شد. از آداب دل انگیز فرارسیدن بهار و اعتدال بهاری تلاش زنان روستا برای زدودن این سیاهی دیدنی بلکه ستودنی بود. این کار سخت بود ولی خانم های خانه اشتیاقی خاص برای انجام آن داشتند . بدین ترتیب که نوعی خاک سفید اندکی مایل به شیری رنگ را که نیل نام داشت؛ از فروشندگان دوره گرد می خریدند؛ آن را در ظرف یا تشتی پر از آب

خیس می کردند . این محلول چند روز به همین حال می ماند و گاه گاهی خانم خانه آن را به هم می زد تا حسابی حلّ و قابل استفاده بشود و روزی می رسید که محلول را رقیق می کردند و به کار می بردند. خانم خانه نردبانی می آورد و لباس بلندی که "اوست دونی" نام داشت ؛ می پوشید. اندکی از آن نیل را در ظرف کوچکتري می ریخت و نوعی جاروب نرم صحرایی سفید رنگ را در دست می گرفت. بالای نردبان می رفت و با جاروب از آن محلول برمی داشت و محکم بر دیوار خانه می زد . دیوار خانه ، رنگ سفید به خود می گرفت و سیاهی زمستان اندک اندک محو می شد . نکته ای بسیار جالب که جزء لاینفک این سفید کاری بود و برای هربیننده ای حتی برای خود سفیدکار نیز باعث خنده بود؛ این نکته بود : در حین کار که جاروی آغشته به نیل محکم بر دیوار خانه می خورد و آن را سفید می کرد ؛ موقع برگشت نیز اندکی از نیل بر سر و صورت سفید کار شَتک می زد و می پاشید و چون این کار مرتب تکرار می شد ؛ غیر از دو چشم سفیدکار که به خاطر پلک زدن های مکرر مثل لنز و دو چشمی دوربین شکاری به نظر می آمد ؛ همه ی لباس و سر و صورت یکسره سفید می شد. در حقیقت سفیدکاری دو طرفه بود از یک طرف دیوار سفید می شد از طرف دیگر سر و صورت سفید کار هم سفید و نیلی شده بود . در آخر بعد از پایان کار و موقع پایین آمدن از نردبان ، در نظر اول ، قیافه ی فرد خیلی خنده دار به نظر می آمد. این سفیدکاری را در بسیاری از شهرها و آبادی های آذربایجان "نیل چنپاق یا لیل چنپاق" می گفتند. علاوه بر این کار سخت ، بعضی از خانم ها ذوقی هنری هم به کار می بردند. یعنی موقع خیساندن نیل یا خاک سفید مقداری هم خاک قرمز یا خاک رُس که آن را "قنزئل پالچئق" می نامیدند؛ می خیساندند و داخل تاقچه ها و رف های خانه را با گل و بوته تزیین می کردند که آن را "ناققئش وورماق" می گفتند یعنی نقش زدن. در این وقت ، دیدن خانه ی سفید شده و همچنین تاقچه هایی با گل های سرخ رنگ دیدنی بود خصوصا تحسین اهل خانه ، خستگی را از تن خانم خانه به در می برد و این یکی از نشانه های زیبای آماده شدن برای استقبال نوروز بود . بعد از آن نوبت چیدن چیدنی ها و دیدنی های خانه و احتمالا وسایل عروس خانه در رف و تاقچه ی خانه بود .

این رسم را شهریار در پنج مصرع آورده است ولی داستان آن را می توان در یک فیلم مستند نشان داد.

۲) یومورتانی گوچک ، گوللی بویاردئق

چاققئشدئروب سئنانلارئن سوپاردئق

اویناماقدان بیرجه مگر دوپاردئق

علی منه یاشئل آشق وئردی

عید نوروز علاوه بر این که آغاز سال نو بود و مراسم بسیار زیبایی داشت ، برای روستاییان پیام آور فصل کار و کوشش هم بود . یکی از کارهایی که روستاییان می کردند؛ جستن نشانه های گرم شدن زمین و رویش بود از جمله گلی به نام " نوروز گولی " یعنی گل نوروز را می جستند و موقع پیدا کردن آن شادی ها می نمودند و گاهی جوانان آن را برای پدر و پدر بزرگ می آوردند و مشتلقی هم می گرفتند. یکی دیگر از مراسم نوروز، رنگ کردن تخم مرغ بود که اغلب به عنوان عیدی به بچه ها داده می شد و بازی مربوط به آن را تخم مرغ بازی می نامیدند . بچه ها با هم مسابقه ای برگزار می کردند. بدین ترتیب که تخم مرغ ها را آب پز می کردند و با رنگ های طبیعی مثل پوست پیاز و کاه و ریشه و برگ رستنی های دیگر رنگ می کردند . قبل از مسابقه میزان سختی تخم مرغ ها را می آزمودند یعنی آن ها را آهسته به دندان پیشین می زدند دو تخم مرغ را مقایسه می کردند و مسابقه می دادند. امروز هم برای بیان اینکه دیگران را آزموده ام ؛ می گویند : " بونلارئن هائسئن دیشیمه وورموشام " یعنی میزان استقامت همه را آزموده ام. هنگام مسابقه هرکس تخم مرغ خودش را در دست می گرفت و حریف می طلبید . وقتی مبارز پیدا می شد ؛ هرکدام از طرفین مسابقه ، تخم مرغ خودش را به گونه ای در دست می گرفت که کمی از سر آن بیرون بماند . یکی از افراد باید قبول می کرد که طرف دیگر از سمت بالا با تخم مرغ خودش بر روی تخم مرغ او بکوبد علاوه بر رجز خوانی ها و خود ستایی هایی که انجام می گرفت و مدتی زمان مسابقه را طولانی تر می کرد ؛ افراد دیگر هم از کوچک و بزرگ آتش بیار معرکه می شدند و بر هیجان مسابقه می افزودند . مسابقه اغلب با همان یک ضربت تمام می شد. تخم مرغ هرکس می شکست ، مسابقه را باخته بود و تخم مرغ شکسته را به طرف دیگر می داد. این بازی هم مثل بازی های دیگر قوانین ، باورها ، شادیها، هیجان ها و تقلب های خاص خود داشت که هنگام کشف آن ها هیجانی ایجاد می شد و گاه کار به دعوا ختم می شد و چه بسا اتفاق می افتاد که تخم مرغی به خاطر استحکامش به اندازه ی یک ظرف تخم مرغ می برد و در انتها صاحبش آن را به قیمتی گزاف می فروخت .

بازی دیگر قاپ بازی یا " آشتق اویناماق " بود که از بازی های محبوب بچه روستایی ها بود قاپ یا آشتق استخوان زانوی گوسفند است که چند پهلوی دارد و هر پهلوی اسمی دارد بچه ها گاه قاپ ها را رنگ می کردند . برای اینکه قاپ سنگین بشود و بتواند به راحتی قاپ های دیگر را از خط بیرون ببرد ؛ با وسایلی داخل آن را خالی می کردند و در داخلش سرب مذاب می ریختند که بعد از خنک شدن سنگین می شد و مناسب بازی می شد . گاهی اتفاق می افتاد که قاپی خیلی خوش دست و خوش یمن تلقی می شد و سالیان دراز صاحبش آن را نگه می داشت . هنوز هم ضرب المثلی میان مردم رایج است : " من به جیک و بوک

فلانی واردم" یعنی به تمام زوایای وجود و شخصیت او آگاه هستم. جیک و بوک اسم دو تا از پهلوی های قاپ بود. صاحب قاپ در اثر سال ها استفاده از آن نوع اتداختن و استفاده ی بهتر از آن را بلد بود.

ج - تصویر معنی ، مفهوم و اخلاق :

ای وای مادرم

آهسته باز از بغل پله ها گذشت

در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود

اما گرفته دور و برش هاله ای سیاه

او مرده است و باز پرستار حال ماست

در زندگی ما همه جا وول می خورد

هرکنج خانه صحنه ای از داستان اوست

در ختم خویش هم به سر کار خویش بود

بیچاره مادرم

هر روز می گذشت از این زیر پله ها

آهسته تا به هم نزند خواب ناز من

امروز هم گذشت

در باز و بسته شد

با پشت خم از این بغل کوچه می رود

چادر نماز فلفلی انداخته به سر

کفش چروک خورده و جوراب وصله دار

او فکر بیچه هاست

هر جا شده هویج هم امروز می خرد

بیچاره پیره زن همه برف است کوچه ها... (دیوان ۳-۱/۵۳۲)

در این شعر علاوه بر طرز لباس پوشیدن مادر و رفتار او، فکر و خیال او را نیز به تصویر کشیده است .

چ - روایت گذشته با تصویر گری :

(۱) خجه سلطان عممه دیشین قئساردی

ملاباقر عمو اوغلی تنز مئساردی

تندیر یانوب توستی ائوی باساردی

چایدانئمئز ارسین اوسته قایناردی

قووورقامئز ساج ایچینده اویناردی بند ۴۱

ترجمه ی فارسی:

یادی ز عمّه خجّه و دندان فشردنش

وآن قهرِ ملاباقر و اندوه خوردنش

دود تنور و دوده به هر سوی بردنش

کتری روی آتش و آن آب تازه جوش

وآن ساج داغ و گندم رقصانِ پر خروش (شادبه، ۱۳۸۹: ۵۲)

همه ی ۵ بند در عین این که یک مجموعه ی واحد و به هم پیوسته است ؛ چند حادثه ی کوچک هم دارد . نمایش داده می شود. ماجرا از یک دعوای بین زن و شوهر شروع می شود. زن با عصبانیت دندان به هم می ساید و شوهر او ملاباقر از او حساب می برد و خودش را قائم می کند. یکی از ماجراهای موازی این حوادث مثلا انباشتن تنور خانه با هیزم و روشن کردن آن و طبعاً بلند شدن دود غلیظ از روزن و در و پنجره ی خانه بوده است. بعد از آرام شدن اوضاع و برطرف شدن دود، روی تنور تشت یا ساج می گذاشتند و خانم خانه برای آروقه ی زمستان خانواده ی خودش گندم برشته می کرد. دانه های گندم روی آتش چه حرکت و رقصی بی قرار داشت .

(۲) شال ایسته دیم منده ائوده آغلادئم

بیر شال آلوپ تئز بئلیمه باغلادئم

غلام گیله قاشدئم شالی ساللادئم

فاطمه خالا منه جوراب باغلادی

خان ننه می یادا سالوپ آغلادی

یکی از آداب زیبا ، پرشور و مقبول عید نوروز، که در اغلب در همان شب عید انجام می شد ؛ "شال ساللاماق" یا "قورشاق ساللاماق" بود. مراسم بدین ترتیب بود که پسران و مردان جوان شالی بر می داشتند و یا دستمالی بر سر تکه ای طناب یا نخ کلفت می بستند و به پشت بام وابستگان ، همسایگان و دوستان خود یا دیگران می رفتند و شال را از روزن خانه که برای تهویه ی هوا و بیرون رفتن دود هنگام روشن شدن تنور ، تعبیه شده بود؛ به درون خانه می آویختند . بیشتر مواقع نشانه هایی وجود داشت که صاحب خانه صاحب شال را بشناسد و هدیه ای در خور به شال ببندد . البته هدیه ها به نسبت مراتب افراد فرق می کرد. هرچه نسبت صاحب شال با صاحب خانه نزدیک تر و بیشتر بود؛ طبیعتاً تحفه هایی که به شال بسته می شد چرب تر و ارزشمند تر بود . اگر نامزد دختر آن خانه یا داماد ، بر سر روزن بود هدیه ها خیلی پرمایه تر بود. خواهرزاده و برادر زاده هم از خانه ی دایی و عمو هدیه های خوبی می گرفتند تا برسد به پسر همسایه و هم روستایی های دورتر. البته گاهی شیطنت هایی هم صورت می گرفت که مایه ی خنده و شوخی قوم و خویش می شد . مثلاً کسی شالی مثل شال یک تازه داماد تهیه کند و بر سر بام پدر زن آن تازه نامزد برود و شال بیاویزد و به جای او هدیه ی چربی بگیرد . می توان حدس زد که چه اتفاقات خنده داری پیش می آمد. تقریباً در همه ی موارد کار از کدورت و دشمنی و دعوا خالی بود چون اهل روستا همگی دوست و همسایه و قوم و خویش بودند ؛ اوقات تلخی در میان نبود ولی حوادث ، شوخی ها و شیطنت ها فراموش نمی شد و گاهی اگر مایه ی شوخی و شیطنت خیلی تند بود ؛ در روستا به مبدأ تاریخ تبدیل می شد. ولی آنچه دانستنی است این است که همه ی هدیه ها از دامان پر مهر مادرِ مهربانِ طبیعت با دستان کاری و هنرمند روستاییان گرفته شده بود و فقیر و غنی برای هرکسی که از روزن کسی شال می آویخت ؛ هدیه ای به فراخور حال داشت و هیچ کس بی نصیب از پشت بام کسی بر نمی گشت.

توصیف عاشق منتظر در یک شب :

بهجت آباد خاطیره سی

گنج گلمه ده دیر یار یئنه اولموش گنجه یاری

اولدوز سایاراق گوزله میشم هر گنجه یاری

گۆزلر آسلیلی یوخ نه قارالتی نه ده بیر سس	باتمئش گولاغئم گۆرنه دؤشور مکده دی داری
بیر قوش آیتغام! سویلیه رک گاهدان اییلده ر	گاهدان اونودا یئل دئییه لای- لای هوش آپاری
یاتمئش هامی بیر آلاسه اویاقدیر داها بیر من	مندن آشاغی کیمسه یوخ اوندان دا یوخاری
قورخوم بودی یار گلمه یه بیردن یاریلا صبح	باغرئم یارئلار صبحوم آچئلما سنی تاری!
دان اولدوزی ایسته ر چئخا گۆز یالواری چئخما	او چئخماسادا اولدوزومون یوخدی چئخاری
گلمز تانیرام بختیمی ایندی آغارار صبح	قاش بیله آغاردئقجا داها باش دا آغاری
عشقین کی قرارئندا وفا اولمیاچاقمئش	بیلم کی طبیعت نیه قویموش بو قراری؟
سانکی خوروزون سون بانی خنجردی سوخولدی	سینه مده اوره ک وارسا کسب قئردی داماری
ریشخندیله قئرجاندی سحر سویله دی: دورما	جان قورخوسی وار عشقن اوتوزدون بو قماری....

حیفم می آید که این شعر شاهکار را به فارسی ترجمه کنم مبادا بخشی از زیبایی های آن پایمال فرایند ترجمه بشود. در این شعر ، ترکیب هایی به کار رفته که ظرافت آن ها را بی هیچ اغراقی نمی توان ترجمه کرد. البته نباید من یا دیگران را از ترجمه کردن ناتوان پنداشت بلکه آن ظرافت و به قول حافظ "آن" یعنی زیبایی توصیف ناپذیر کلام از بین می رود. "قاش آغارماق" به معنی سپیده زدن است ولی ظرافتی که در "قاش آغارماق" هست در سپیده زدن نیست . گرچه خود سپیده دمیدن، فلق و نزدیک شدن سحر زیباست؛ معادل ترکیب مورد نظر شهریار نیست. رابطه ی "قاش آغارماق" را با ترکیب "باش آغارماق" به معنی سپید شدن سر را اگر کسی بتواند ترجمه بکند ؛ فقط مثل من خواسته است منظورش را بفهماند و نباید خودش را گول بزند که شعر شهریار را ترجمه کرده است. "داری دوشورمه ک" را به هیچ وجه نمی توان ترجمه کرد . می توان ترجمه کرد: "نسبت به سرو صدای اطراف حساس شدن یا هر وزوزی را تشخیص دادن " ولی دقیقا آن نیست . همچنین موارد متعدد که قسمتی از آن ها را ذکر کردم تا شاید عذر این ترجمه را از شهریار بخواهم. در این جا برخلاف احساس دلم برای بیان مقصد مقاله به ناچار شعر را ترجمه می کنم:

قهرمان این داستان یا فیلم یعنی شهریار، در باغ یا پارک پُر دار و درخت "بهجت آباد" با محبوب خویش قرار ملاقاتی دارد. از طرفی هراس از مأموران و گزمگان دشنه دار دشمن و از طرفی اضطراب ملاقات آخر، او را می آزارد. صحنه ی داستان شب است. هیچ صدایی جز صدای آهسته ی باد که زلف شاخه های درختان را شانه می زند؛ به گوش نمی رسد. شاعر دلخسته ی این داستان برای این دیدار جانفش را به خطر انداخته

است. هر خش خش برگی توجه او را جلب می کند. با خود فکر می کند: چشم به راه رسیدن محبوب هستم. از سر شب ستاره می شمارم. چه دقایق تلخ و دل آزاری بر من می گذرد. آیا بالاخره او خواهد آمد؟ شب به نیمه رسیده است. چشمان خسته و نگرانم همه چیز را می پاید اما نه سایه و شبی به چشم می خورد نه صدایی به گوش می آید. این گوش های وامانده ام چقدر انتظار صدای آشنایی دارد ولی تاکنون هیچ خبری نشده است.

در میان آن سکوتِ هراس آور، فقط گاهی صدای ناله ی پرنده ی شب بیداری به گوش می آید. مثل این که می خواهد بگوید من نیز با شاعر بیدار مانده ام ولی صدای باد مثل لالایی گاهی آن پرنده را نیز به خواب فرو می برد و مدتی او را چرت می گیرد. در میان این همه سکوت همه ی مخلوقات به خواب رفته اند تنها خدای من بیدار است و من بیدارم کسی بالا تر از او نیست و کسی پایین تر از من نیز نیست

همه ی نگرانی ام از این است که محبوبم نیاید و صبح بدمد ای صبح من تو را به خدا قدم سنگین تر بکن و شتاب مکن چون اگر من موفق به دیدار یارم نشوم ؛ دلم از سنگینی این غصه می ترکد. ستاره ی زهره می درخشد. صبح نزدیک است. هر قدر به دمیدن سحر نزدیک تر می شویم؛ چشمانم با استیصال و درماندگی التماس می کند و پیش خود می گویم : بخت ناسازگار خود را می شناسم هیچ با من سازگاری ندارد. سپیده خواهد دمید و او نخواهد آمد. آری ستاره ی من نخواهد دمید. ستاره ی زهره خواهد دمید و صبح خواهد شد. بله ستاره ی عشق من نخواهد دمید. ستاره ی اقبال من این شایستگی را ندارد که با من موافقت و سازگاری بکند تا من بتوانم محبوبم را ببینم.

در مدار عشق که وفا یی وجود ندارد؛ نمی دانم که چرا طبیعت چنین قراری گذاشته است. بالاخره محبوب نیامد و آن اتفاق افتاد. آخرین بانگ خروس مثل خنجری بر قلب شکسته ی من فرو رفت و هرچه رگ و ریشه در قلبم وجود دارد؛ همه را برید و درهم آمیخت. روشنی نا امید کننده ی سحر مرا به ریشخند گرفت وبا تمسخر به من گفت : زودتر برو و بیشتر از این اینجا نایست. تو درعشق به جایی نرسیدی و اکنون ترس از جان نیز وجود دارد و تو در این میدان عشق باختی ...

همچنان که می بینید تمام آنچه برای یک فیلم و نمایشنامه لازم است ؛ شاعر در این شعر تعبیه کرده است. از جزئیات صحنه گرفته تا چهره و رفتار ایفاکنندگان نقش ، همه چیز در جای خود تعبیه شده و شاعر تصویرگر هنرمند ما ، به خوبی از عهده ی این کارگردانی برآمده است. یکی دیگر از نمونه های شاهکار تصویرگر ی شهریار منظومه ی "خان ننه" است. در منظومه ی "خان ننه" تصویر شعر به قدری قوی است که هر خواننده ای خود را درگیر صحنه های شعر و حوادث آن می بیند و

شاید کمتر کسی را بتوان یافت که از احساس قوی شاعر متأثر نباشد. وقوع پی در پی حوادث ، توصیف دقیق شخصیت ها و صحنه ها در این اثر دیدنی است.

خان ننه..... مادر بزرگ

خان ننه ، هایاندا قالدین خان ننه ، کجا رفتی (کجا ماندی)؟

بئله باشیوا دولاننام الهی که دور سرت بگردم

نئجه من سنی ایتیردیم ! چطور شد که من تو را گم کردم !

دا سنین تایین تاپیلماز دیگر نظیر تو پیدا نمی شود

سن اوّلن گون ، عمه گلدی آن روزی که تو مردی ، عمه آمد

منی گوّندی آیری کنده و مرا به ده دیگری برد

من اوشاق ، نه آنلاییدیم ؟ من بچه ، چه می فهمیدم ؟

باشیمی قاتیب اوشاقلار بچه ها سرم را گرم کردند

نئچه گون من اوردا قالدیم من چند روزی آنجا ماندم

قاییدئب گلنده ، باخدیم وقتی که برگشتم ، دیدم که

یئرئوی یئغئشدئرئبلار رختخوابت تو را جمع کردند

نه اوّزون ، و نه یئرین وار نه خودت هستی و نه رختخوابت !

« هانی خان ننه م ؟ » سوروشدوم پرسیدم : خان ننه ام کجاست ؟

دئدیلر کی : خان ننه نی گفتند : خان ننه را

آپاریبلا کربلایه به کربلا برده اند

کی شفاسین اوردان آلسین تا شفایش را از آنجا بگیرد

سفری اوّزون سفردیر سفرش سفر دور و درازی است !

بیرایکی ایل چکر گلینجه یکی دو سالی طول می کشد تا برگردد

نئجه آغلارام یانئخلی و منن چه گریه ی جگر سوزی می کردم

نئچه گون ائله چئغئردیم چند روزی چنان داد و فریاد راه انداختم

کی سه سیم ، سینه م توتولدو که صدا و سینه ام گرفت

او ، من اولماسام یانیندا گفتم وقتی من پیش او نباشم ،

اؤزی هئچ یئره گئده نمه ز خودش هیچ کجا نمی تواند برود

بو سفر نولوبدو ، من سیز حالا چه شده که اوبدون من به این سفر

اؤزو تک قویوب گئدیبیدیر ؟ خودش به تنهایی گذاشته و رفته است ؟...

- در برخی از اشعار شهریار جنبه ی تجسمی و تصویری به قدری قوی است که شعر، به نظر یک فیلم نامه می آید. شخصیت های فیلم، زاویه ی دید، و آن چه که برای یک فیلم یا تئاتر لازم است ؛ در آن وجود دارد. صحنه آرای و حتی جلوه های ویژه هم دارد. منظومه ی بلند " نامزد بازی روستایی " به زبان فارسی تمام ویژگی های یک فیلم یا تئاتر وجود دارد. صحنه ها به دقت توصیف شده اند . خواننده ی شعر بیشتر از این که خواننده باشد ؛ خود را در فضای شعر می بیند . گاهی خواننده ، خود جزئی از صحنه ی شعر است. در نامزد بازی روستایی هر خواننده ای خود را به همراه شهریار در گوشه ای خلوت و دنج به تماشای دو دل داده می نشیند و در تاریکی شب ، حرکات و دلدادگی های دو محبوب را تماشا می کند . لباس ها ، زیورها و پیرایه ها و رنگ ها زنده و جان دار هستند.

نامزد بازی روستایی

یاد آن عهد که تابستان ها همه ده بودم و کوهستان ها

زان زمان خاطره هایی شیرین دارم از مردم بیلاق نشین

عمّه ام دخترکی داشت ملوس نامزد بود و سپس رفت عروس

شوهر او که جوانی یل بود سرو بالا و قوی هیکل بود

از دهی بود بسی بالاتر در میان فاصله بس کوه و کمر...

در دل نیم شبی پر اسرار	تشنگی کرد ز خوابم بیدار
دیدم انگار که بر بام کسی است	زیر پا جنبش خاری و خسی است
می شد آهسته به روزن نزدیک	کم کمک شد دم روزن تاریک
دیدم افتاده به روزن دمرو	گاه دزد سر و گاهی پهلوی
مگر انداخت به نرمی ریگی	که سخن گفت به نرمی دیگی
زین سو آهسته عروس ددری	سر بر آورد و نهان شد چو پری
من هم از کوزه چشان آب زلال	بودم از پنجره شان شاهد حال
نیمه شب بود و سکوتی در ده	ابرها پاره ، سر کوه به مه
خرمن گاه کشیده به فلک	آشیان کرده به طاقش لک لک
گوش دریافتی از لطف هوا	بال بر هم زدن دُرناها
دلکش افسانه ی مرغان حزین	می کند خواب طبیعت سنگین
ابر گویی که به سقف تالار	عنکبوتی است که می بندد تار
بفسرد آتش ماه و اختر	کهکشان رفته پی خاکستر
گه بغرد سگ چوپان بر بام	تا نه گرگی کند اندیشه ی خام
پاسبانی است که گویی به غریو	از قرق گاه پری راند دیو
در ته باغچه آن گوساله	دارد از دوری مادر ناله
مشعل ماه فروکش کرده	روغنش کاسته و افسرده
چون چراغی است فتیله پایین	هشته از ابر حبابی رنگین
ابر فانوس کش مشعل ماه	چون زنی پیر که شب پوید راه
وز یکی تپّه سرازیر شود	خواهد آهسته ته دره رود

چون به خرگاه افق در پیوست روشنی چتر فرو خواهد بست
 آبگیری است فلک یخ زده آب بر یخش سرسره بازی شهاب
 یا یکی روشن و صافی دریاست کز زلالی دُر و گوهر پیداست
 اختر از خواب گران دارد سر خواهد از ابر بسازد بستر
 مه زندشان به رخ آب از مهتاب تا که از سر بپراندشان خواب
 می رسد نغمه ی مرغان از دور چون یکی زمزمه کز غرفه ی حور
 و آن دو عاشق به لب چشمه ی آب سایه ای جسته پناه از مهتاب
 فارغ از خلق در آن خلوت راز مست و مدهوش به رازند و نیاز ...
 او درآورد یکی حلقه ی زر خود درآویخت به گوش دلبر
 و این یکی شال ظریف کرکی پرگل و بوته به ذوق ترکی
 رشته و بافته با دست هنر بسته با دست خود او را به کمر
 گفت در گوش من آهسته سروش کان کمر بسته شد این حلقه به گوش
 ناگه از خانه ی همسایه کسی ملتفت شد به صدایی، نفسی
 بانگ برداشت که: آی دزد آی دزد مستحق خفقان بود به مزد
 زان صدا غلغله پیچید به ده همه بیدار شدند از که و مه
 دختر از شوی چو می گشت جدا بوسه ای داد و سپردش به خدا
 آن یکی جَست به دیوار و پرید و این به سر پنجه سوی خانه خزید

(دیوان ۹-۱۶۰۶)

در این منظومه ی بلند، شاعر علاوه بر توصیف و نمایش هیکل ، رفتار و گفتار شخصیت های داستان، موقعیت و وضعیت خانه ی روستایی ، آسمان شب و سر و صدا های موجود در فضای شب را به روشنی و وضوح نمایش می دهد. شهریار در تئاتر - شعر خود به خوبی از عهده ی این کار برآمده است.

نتیجه گیری :

شعر استاد شهریار در بسیاری جاها بیش از حدّ و اندازه ی یک قطعه شعر تصویر گری دارد. شاعر سعی بلیغ داشته که تصاویر شعر خود را با دقت ترسیم کند . به این دلیل من اصطلاح "نقاشی - شعر" را به کار برده ام در بعضی جاها نیز تصویر گری و پی رنگ های شعر او با حرکت و جاننداری روان و متحرک شده است . در حقیقت به این نکته می توان اعتقاد داشت که شهریار نوعی "تئاتر - شعر" ایجاد کرده است. شاید هم این بخش شعر او را "فیلم - شعر" نامید. در برخی از اشعار او می توان ویژگی های یک فیلم نامه را دید چون توصیف حرکت و جاننداری کمتر از هنر شا عرانه ی شهریار نیست. قطعات شعر مثل یک فیلم کوتاه مستند به نمایش در آمده است. به عنوان مثال می توان دو منظومه ی "ای وای مادرم" و "نامزد بازی روستایی" را نام برد. اوج این هنر نمایی را در منظومه ی "حیدر بابایا سلام" او می بینیم. هر بند حیدر با یک نمایش است با تمام ویژگی های نمایشی یک تئاتر یا فیلم. هر بند داستانی دارد و نتیجه ای با نمایشی بسیار موجز و خیره کننده دارد.

منابع و مأخذ :

- ۱- ترکان ، قاسم ، (۱۳۷۰)، گامی در راستای شهریارشناسی ، نشر فروغ آزادی ، تبریز.
- ۲- شادبه (چینی فروشان) ، (۱۳۸۹) ، حسن، سلام بر حیدر بابا ، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران .
- ۳- شهریار ، سید محمد حسین،(۱۳۷۶)، دیوان شهریار(دوره سه جلدی) ، انتشارات زرین و نگاه ، تهران .
- ۴- ----- ، (۱۳۶۸)، حیدر بابایا سلام، انتشارات شمس، تبریز .
- ۵- ----- ، (۱۳۹۲)، اشعار ترکی شهریار ، انتشارات زرین ، تهران
- ۶- چاووش اکبری ، (۱۳۷۶) ، ناله ی سه تار (مجموعه مقالاتی در باره ی استاد شهریار)، تبریز.
- ۷- دیدار آشنا ،(مجموعه مقالات مجمع جهانی بزرگداشت نودمین سال استاد شهریار، (۱۳۷۷) ،
- ۸- روشن ضمیر ، مهدی ، (۱۳۷۴)، دوشاعر بزرگ مولانا و شهریار ، انتشارات مستوفی، تهران.
- ۹- سخن از یار آشنا، (۱۳۹۳) ، (هادی بهجت تبریزی، ابوالفضل علی محمدی و خاطرات رباب رجب زاده)، آرمان رشد، تهران .
- ۱۰- نیک اندیش ، بیوک ، (۱۳۷۷) ، در خلوت شهریار (دوره ی سه جلدی) نشر آذران. تبریز .
- ۱۱- ----- ، (۱۳۷۰) ، خاطرات شهریار با دیگران، نشر سهیل.

In the name of God

Shahryar's portraitist poetry (painted – poetry and filmed- poetry)

Behrouz Bamdadi (ph.d)

Tabriz Farhangyian university

Bb19627@gmail.com

Abstract:

In some of Shahryar's poems lyrics and visual imagery is very strong. In fact Shahryar just does not think poetry , but he was trying to show that his poetry concepts. He is like a skilled painter or master cinematographer , face of the people , the natural surroundings, concepts and meanings are subjective and behavior of individuals will show beautifully. For this reason, we call Shahryar's poetry " painted-poetry or filmed – poetry". In "Heydar babaya salam" each of paragraphs 5 lines, to this own independently story which can be easily showed them a short video documentary . And our great poet , an artist and poetic imagery have been displayed.

Key words : Shahryar's poetry- painted – poetry - filmed- poetry imagery.